

یکی از موانعی که من همیشه در فضاگشایی با آن روبه‌رو بودم این بود که وقتی تصمیم به فضاگشایی می‌گرفتم، بسیار خوب شروع می‌کردم؛ یعنی اینکه مراقبت، صبر، شکر، پرهیز و حزم را به کار می‌بستم. اما تا در نقطه‌ای دچار لغزش می‌شدم و یا اصطلاحاً این فضاگشایی از دستم در می‌رفت، مدت زمان زیادی را طول می‌کشید تا من برگردم به یک فضاگشایی قوی و همه‌جانبه‌ی دیگر. گاهی چند ساعت، گاهی چند روز، گاهی چند هفته و چند ماه.

خب این قضیه دلایل زیادی می‌تواند داشته باشد؛ به‌عنوان مثال یکی از دلایل اصلی پندار کمالم است که می‌گوید باید بدون نقص فضاگشایی کنم. خب منی که هنوز من‌ذهنی‌ام کامل از بین نرفته چگونه می‌توانم کامل و بدون نقص مثل مولانا عمل کنم؟ من صددرصد دچار لغزش می‌شوم و این لغزش عالی است. در واقع تیرهای خداوند به همان‌دگی‌های ماست تا ما آن‌ها را بشناسیم و ببیندازیم. خب من هر وقت دچار لغزش می‌شدم، پندار کمال ایراد می‌گرفت از من و از همه‌چی. من رو ناامید می‌کرد و یک مدتی من را از راه منحرف می‌کرد.

من این را تقریباً در حد خوبی در خودم می‌بینم و تقریباً از آن جدا شده‌ام به لطف خدا. اما با تعجب به خداوند می‌گفتم: «خدایا این فاصله‌های طولانی بین دو فضاگشایی من یعنی دلیلش چه می‌تواند باشد؟ گاهی اوقات نمی‌توانم ردش را بگیرم. انگار چیز جدیدی است که من نمی‌شناسم. به هر حال هرچه هست تو می‌دانی، صبر می‌کنم تا به‌وقتش به من بگویی.»

حقیقتاً نمی‌دانستم دلیلش چیست. تا اینکه چند روز پیش، یک شخصی قرار بود کاری را برایم انجام دهد و همان کار را کاملاً برعکس انجام داد، عمداً یا سهواً را نمی‌دانم. وقتی متوجه شدم که این کار برعکس صورت گرفته، از آن جایی که بارها به آن شخص تأکید کرده بودم، یک دفعه کل وجودم سیاه شد. حال آرومی داشتم، خوب بودم. اما یکهو سیاه و سنگین شدم، رگه‌های خشم در من دیده می‌شد. رفتم سراغ موبایلم، شماره آن شخص را گرفتم تا به او حرفی بزنم. اما سریعاً آنتن هوشیاری‌ام فعال شد. گوشی را قطع کردم و کنار گذاشتم.

فهمیدم مهمانی تازه رسیده، خداوند تیری به سمتم رها کرده، یک مشق و تکلیف جدید، به به! خب نشستم دقیق بررسی کردم. دیدم با آن چیزی که قرار بود به دست بیارم و با اشتباه آن شخص به دست نیآوردم، همان‌دیده نبودم. پس دلیل سیاه شدنم آن چیز نبود. کینه و خصومت شخصی هم که با آن شخص نداشتم.

پس چه می‌توانست باشد؟
تنها یک گزینه ماند. ملامت. ملامت؟

من یک درصد فکرم را نمی‌کردم اهل ملامتم. واقعاً باورم نمیشه. خداوند چه چیز خوبی را به من نشان داد، عجب تیری زد، دست مریزاد! این را صادقانه میگم که همیشه فکر می‌کردم مورد ملامت دیگرانم، یک درصد فکر نمی‌کردم خودم ملامت‌گرم. البته این هم یک جورایی از پندار کمال نشأت می‌گیرد؛ چون در پندار کمال خودم را بالا می‌بینم و بقیه را پایین و از آن بالا می‌خواهم آن‌ها را ملامت کنم. من می‌خواستم به آن شخص زنگ بزنم و او را ملامت کنم، فقط همین! به من لذت می‌داد اینکه بتوانم ملامت کنم و سالیان سال این ملامت را با خود حمل می‌کردم و کاملاً کر و کور بودم. پندار کمال نمی‌گذاشت اصلاً، نمی‌گذاشت آن را ببینم.

وقتی این خاصیت زشت را در خودم دیدم، حجم کثیری از ملامت‌هایی را که در قبال دیگران انجام داده بودم یادم آمد و برایم اثبات شد که من یک ملامت‌گر حرفه‌ای بودم و هر حرکت و عملی اگر از کسی سر می‌زد و مطابق پارک ذهنی‌ام نبود، او را ملامت می‌کردم و طعنه می‌زدم، مخصوصاً وقتی می‌دیدم شخصی از من ضعیف‌تر هست.

خب حالا این شناسایی ملامت در خودم چه ربطی به فاصله‌ها و وقفه‌های طولانی بین فضاگشایی‌های من دارد؟ ربطش این است که دید من، جنس بقیه را تعیین می‌کند. منی که ملامت‌گرم، فکر می‌کنم همه ملامت‌گر هستن. واقعاً هم همین است. این بدبینی و منفی‌بافی همیشه در من بوده که فکر می‌کردم خداوند ملامت‌گر است. مثلاً وقتی دچار لغزش می‌شوم،

خداوند من را ملامت می کند و می گوید: «این چه وضع فضاگشاییه؟ یعنی چی؟ به درد خودت می خوره. چرا تو اینجوری هستی؟ برای چی اونجا پرهیز نکردی؟» همچنین وقتی هم که می خواستم دوباره فضاگشایی کنم، در توهمام فکر می کردم که خداوند می گوید: «الآن آدم میاد؟! به نظرت دیر نشده؟ برو چند ماه دیگه بیا. فعلاً حوصله ات رو ندارم. آخه تو انقدر بی عرضه ای؟ اصلاً چرا من تو رو آفریدم؟»

در عالم هپروت این ملامت رو به آقای شهبازی هم نسبت می دادم. مثلاً گاهی که کاهل می شدم و پیامی نمی دادم و چند ماه غییم می زد، ولی دوباره به راه میامدم و می خواستم پیامی بنویسم، فکر می کردم الآن آقای شهبازی می گوید: «این چه وضع کار کردنه؟ توی این چند ماه شما کجا بودی؟ الآن دیگه دیره. از همین راهی که آمدید برگردید.»

کاملاً مشخص است که این ملامت گری منی چه پیامدهای منفی داشته. خداوند همیشه طالب ماست، همیشه آغوشش باز است. یک بار با من بد حرف نزد. حتی ریب المنون هایش هم مملو از پند و اندرز و پیامهای کلیدی است. آقای شهبازی هم همیشه آغوشش برای پیامهای جدید باز بوده و هست و همیشه طالب فضاگشایی ما بوده، با نهایت احترام و مهر.

پس این پندار ملامت در من است که فکر می کند همه ملامت گر و عبوس هستند. چون خودم عبوس هستم، بقیه رو اینجوری می بینم. این ملامت، به جرئت می توانم بگویم، اگر مهمترین نباشد، یکی از مهم ترین دلایلی بوده که همیشه با دروغ هایش به من اجازه نمی داد من دوباره فضا را باز کنم. همین ملامت در من بود که باعث کارافزایی های طولانی می شد، باعث وقفه های طولانی بین فضاگشایی های من می شد. فقط به این علت دروغین که اشتباهاً فکر می کردم خداوند الآن از دستم عصبانی است و حوصله من را ندارد و دائماً من را ملامت می کند.

ملامت خیلی به من ضربه زد، خیلی خیلی به من ضربه زد. از خداوند ممنونم که آن روز من رو سپاه کرد. از این به بعد باید این را بدانم و در خودم عادت دهم که به طور پیوسته و ممتد باید فضاگشایی را ادامه دهم، نه موقت و با فاصله، و در صورت شکل گیری هرگونه لغزش کوچک و یا بزرگ نیز سریعاً با فضاگشایی انعطاف پذیر باشم و در حین فضاگشایی، علت آن لغزش را شناسایی کنم، و خداوند را در فضای گشوده شده ببینم نه توسط پندارهای دروغینم. همچنین مردان خدا را در فضای گشوده شده هست که می توانم بشناسم، نه توسط پندارهای دروغینم.

خیلی ممنونم از توجه شما
اشکان از مازندران